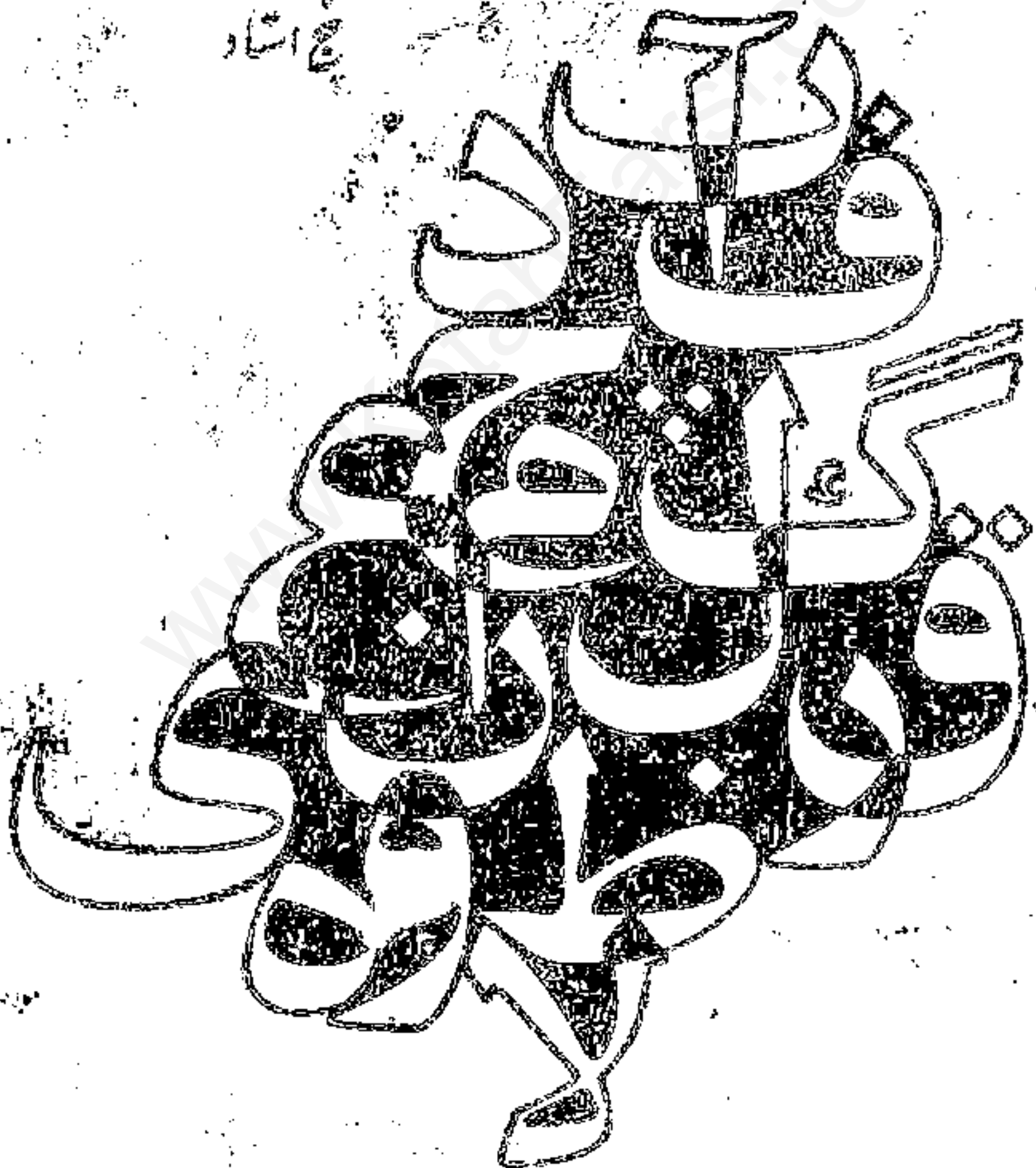




پیشہ و سیاسی حکمت الشراہ بہار بزرگ الزمان فرزانہ عابد اعظم قریبی جلال الحقین شہابی

پیشہ و سیاسی حکمت

عاشق



www.KetabFarsi.com



بِسْمِ خدَاوند جَا آفرین

چون جلد اول و دوم دستور زبان پارسی که تالیف و تنظیم آن معاصر  
اساتید عالیقدر دانشگاه تهران می باشد از نظر کثرت چاپ و سادگی  
کلیشه اغلب مخلوط و نامدرست چاپ شده بود، کتابخانه مرکزی  
تهران تصمیم گرفت دستور مزبور را مجدداً با حفظ تمامی احوال خوشنویسی  
بطور صحیح و چاپ افست تجدید طبع نماید، و اینک که این تصمیم  
جامه عمل پوشیده و دستور مزبور چاپ و منتشر میگردد، امید است  
مورد استفاده همه دانش آموزان دوره اولی دبیرستانها  
واقع و مورد پسند و قبول دبیران و استادان محترم ادبیات  
قرار گیرد.

کتابفروشی مرکزی تهران

www.KetabFarsi.com

انتشارات مرکزی

دستور زبان فارسی پنج استاد

تالیف : عبدالعظیم قریب، جلال‌همایی رسیدیاسمی

بدیع‌الزمان فروزان‌فر: ملک‌الشعراى بهار

چاپ پارس

مهر ماه ۱۳۶۳

لیتوگرافی بابک ۶۶۴۱۰۲

تیراژ ۲۰۰۰۰

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اقسام زبان فارسی

زبان فارسی بر سه قسم است : فارسی باستانی یا (فرس قدیم) فارسی

دری ، فارسی پهلوی .

فارسی باستانی زبانی بوده است که در دوره سلطنت سلسله ساسانی در کشور ایران  
که پایتخت آن شهر معروف استخر بوده بدان تکلم میکردند و چون پادشاهان  
هنر فارسی از کشور فارس برخاسته و تمام ایران را در تحت اختیار آوردند  
در آورده اند زبان تمام مردم این کشور زبان پارسی یا فارسی موسوم گردیده است  
فارسی دری زبانی است که در دوره سلطنت ساسانی در بار ایران مردم  
دان (سیفون) پایتخت کشور بدان تکلم میکردند و زبان مردم خراسان  
و شرق ایران نیز زبان فارسی دری بوده است همان باستان که بعد از اسلام

رودکی، فردوسی، حمصری، فرخی بران اشعار سروده اند و در  
یعنی زبان منسوب به (کاز) و (دربار)، و زبان سیمی و درباری دور  
ساسانی فارسی وری بوده است.

فارسی پهلوی بر دو نوع بوده است: پهلوی اشکانی، پهلوی ساسانی  
پهلوی اشکانی فارسی بوده است که در قسمت شمال ایران به آن تکلم میکردند  
پهلوی ساسانی فارسی بوده است که در جنوب کشور ایران به آن تکلم میکردند  
این مقفیع که از دانشمندان و علماء بزرگوار ایرانش در باره زبان  
پهلوی چنین مینویسد:

زبان پهلوی منسوب به پهل است که نام پنج کشور و ولایت ایران بوده  
است آن پنج کشور عبارت از: ری، اصفهان، همدان،  
ماه‌نوازند، آذربایجان بوده است.

راجع بر زبان پهلوی در ریشه و اشتقاق آن تحقیقات مفصلی است  
که این کتاب گنجایش ذکر آن را ندارد.

خط دوره نیا فنی موسوم بخط سیمی است که از چپ بر راست نوشته  
و خوانده میشود و خط دوره ساسانی موسوم بخط پهلوی و از راست  
بچپ نوشته و خوانده میشود است.



## دستور زبان فارسی حروف بجا

دستور زبان فارسی قواعدیست که بدان درست گفتن و درست نوشتن را  
آنچه بدان مقاصد خود را بیان کند کلام و سخن، نامند و کلام مرکب از

کلمات و کلمه مرکب از حروف باشد. حرف صوتی است که کیفیت مخصوص از زبان آید و تلفظ شود و آن

کیفیت را حرکت و ادوات، گوئیم. حروف بجا که آن را بفارسی (الفبا) گویند سی سه حرف است:

ا . ب . پ . ت . ث . ج . چ . ح .  
خ . د . ذ . ر . ز . ژ . س . ش . ص . ض . ط .  
ظ . ع . غ . ف . ق . ک . گ . ل . م .  
ن . و . ه . ی .

هشت حرف از حرفهای فوق : ث . ح . ص . ض . ص .  
ط . ظ . ع . ق . مخصوص زبان عربی است و کلماتی که از زبان  
عربی گرفته شده در زبان فارسی بکار رفته یافت شود و در زبان می پهلوی وجود  
نداشته است ولی حرف (ث) در زبان فارسی باستانی باید فرس قدیم،

موجود بوده و با کیفیت مخصوصی تلفظ میشده و بکار بر گرفته .

در زبان فارسی حروفی که از زبان عرب گرفته شده و رعایت مخارج آنها  
نکنند چنانکه : ث ، ص را مانند دس ، و ق را مانند : (خ)  
نقطه نمایند .

حروف نقطه دار را (مُتَعَمِّد) یا (منقوطة) نامند .  
و حروف بی نقطه را (مُتَمَكِّد) یا (غیر منقوطة) گویند .  
حرفی که بحرف بعد از خود پیوندد و متصل نگردد (مُتَفَصِّل) گویند .  
و حرفی که بحرف بعد از خود پیوسته شود (مُتَّصِل) و (پویسته) نامند :

(۱) : ورو . ارد . واد . ژارژ

(۲) : س ، خسته . کشیده . همیشه

(همزه . الف)

فوق بیان همزه الف است که همزه قبل حرکت کند و الف همیشه کن باشد

(۱) : ابر . اب . ابرج . اختر . اکلدن .

(۲) : واد . باو . روا . جدا . باوام .

همزه در زبان فارسی همان در اول کلمه آید و در وسط و آخر کلمه واقع گردد  
و گاهی آنکه دارای همزه وسط و آخرند از زبان عربی گرفته شده اند .

تا کلمه (مؤبد) صحیح آن (مؤبد) بدون همزه است .

همزه ساکن که پیش از آن حرف مضموم باشد بصورت (واو)  
 و همزه ساکن که پیش از آن حرف مفتوح باشد بصورت (الف)  
 و همزه ساکن که حرف قبل از آن کسور باشد بصورت (یا) نوشته شود

(۱) : مؤمن . مؤنون . لؤلؤ .

(۲) : یاس . رأس . یاس .

(۳) : یسر . یثرب . یطر

( و و )

اوهایی قدیم بیان و وال فرقی گذاشته اند . وال در بسیاری  
 از کلمات فارسی قدیم و ال بوده مثل وال تلفظ میشده بر وزن  
 تلفظش تبدیل شده و ال شده است و شعرا می قدیم در آن کلمات و ال را  
 با و ال قافیه نمیکردند قاعده شناختن و تیز و اون و ال از و ال چنین گفته اند  
 هرگاه هبل آنها حرفی متحرک یا حرف : ا . او .

می . یعنی حرف مد باشد و ال است و گرنه و ال :

(۱) : پرورد . گنبد . بود . نمود . گشود . باد

باد . واد . شنید . رسید . برید

در ایام پیشین روی آنها نقطه میگذاشتند و چنین می نوشتند :

بروز . گنبد . نوذ . بوذ . نمود . گشود . باؤ . یاؤ . واؤ  
 شیند . رسید . برید . ولی امروز رعایت این قاعده را نکنند  
 و همه را و ال تلفظ کنند .

(۲) : مرد . برود . آورد . سرد . زرد

چنانکه شاعر نیز در این اشعار بیان نموده :  
 آنکه بغارسی سخن میرانند در معرض و ال زوال رانشانند  
 ماقبل وی ارساکن جز و ال بود و ال است و گرنه زوال معجم خوانند

پسین شاعری دیگر درین مقصد گوید :

در زبان فارسی فرق میان و ال و اول با تو گویم ز آنکه نزدیک افضل معجم است  
 پیش از او در لفظ مفرد کج صیغ ساکن است و ال باشد ورنه باقی جمله زوال معجم است

و چون در هنگام ضرورت در اشعار و ال را با و ال قافیه میکردند بدان اشاره  
 میکردند و پوزش میخواستند که ایشان را بخطا و اشتباه نسبت ندهند چنانکه  
 انوزی در رباعی ذیل ، ذال را با و ال قافیه کرده و عذر خواسته :

دستت بسنا چون پیرصیا نمود از خود تو بر جهان جهانی افروذ

کس چون تو سخن زیست نه خواهد بود گو قافیه و ال شوزهی عالم جز

که کلمات ، بنمود . افروذ . خواهد بود . فارسی و صرف اعجز

آنها ذال و حروف کلمه عربی و حرف آخر آن ذال است .

( ه ه موقوف و غیر موقوف )

ه ه بر دو قسم است : موقوف و غیر موقوف .

ه ه موقوف یا ( گویا ) آنست که نوشته شود و خوانده شود ؛ هیچ بشرط

این ( ه ) در اول و وسط و آخر کلمه در آید ؛ هر زهر نگاه .

ه ه غیر موقوف یا ( پوشیده ) که پیشین آنرا محتمل نیز نامیده اند

آنست که نوشته شود و خوانده نشود و تنها برای منحنی حرکت قبل خود

بکار رود ؛ زنده ، بنده ، بشند .

این ( ه ) همیشه با حروف کلمات در آید و جانشین کاف باشد و در اول

و وسط کلمه داخل نگردد ؛ ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر موقوف جانشین کاف باشد و در اول و وسط کلمه

داخل نگردد ؛ ریشه ، خنده ، مرده ، پیشه .

اینکه گفته شد ه ه غیر موقوف جانشین کاف باشد برای آنست که در زبان

فارسی پیش از اسامی بجای ( ه ) کاف بوده است چنانکه کلمات بنده

جامه ، نامه ، ساده را ؛ بندک ، جامک ، نامک ، سادک

می نوشتند و تلفظ میکردند . و کتاب ( کارنامه ) اردشیر بابکان بر سلسله پادشاهان

سازانی را در کار نامک، می‌نشاند و میخوانند و همین جهت چون آنرا  
 بزبان عرب نقل کرده اند (کار نامج) گفته اند که مطابق قانون لغت عرب  
 کاف فارسی به دجیم، تبدیل شده.

از برای ما در غیر محفوظ خواص چند است :

(۱) در جمع به (ان) ، بکاف فارسی بدل گردد : زنده ،  
 زندگان . تشنه . تشنگان . پیوسته . پیوستگان .  
 بروز کار سلامت تشنگان دریا که جبر خاطر مسکین با او گردانند.  
 (سعدی)

تشنگان را غایب اندر حواص همه عالم کجشم چشمه آب  
 (سعدی)

### تمرین ۱

کلمات زیر را به (ان) جمع بیندید ،  
 خسته ، فرسوده ، بیمایه ، دیوانه ، همسایه ، دایه ، فرستاده ، چرنده ، خفته  
 زنده ، نشسته ، رفته ، آینه ، روئیده ، زنده ، بیچاره ، آواره ، درمانده ،  
 بخشنده ، گماشته ، فرشته ، فرزانه

### تمرین ۲

به آخر کلمات ذیل باء مصدری بیفزائید ،  
 پیوسته ، خسته ، فرسوده ، دیوانه ، همسایه ، شکسته ، زده ، ریخته ، بسته  
 بیمایه ، آلوده ، آسوده ، ریسنده ، آزرده ، افکنده ، شرمنده ، زنده ، بیکاره ، خیره  
 چیره ، خواجه ، دیوانه ، فرومایه

(۲) در جمع به (ات) بحمیم بدل گردد : نوشته . نوشتجات . نوشتجات بسته .  
 . دستجات . روزنامه . روزنامهجات . کارخانه . کارخانجات .  
 (۳) در اتصال باید صدری بکاف فارسی بدل شود : زنده . زندگی .  
 . پائنده . پائندگی . خسته . خستگی . درمانده . درماندگی .  
 دانش و آزادی دین مروی اینچه را خادم درم نتوان کرد  
 قانع نشین هر چه داری بسند خواجهگی و بندگی بهم نتوان کرد  
 (۴) در اتصال به (یا ضمیر) و (یا زکره) و (یا نسبت) پیش از  
 (ی) الف افزایند : تو خسته امی . آمده امی . خانزای عزیزم .  
 دیوانه امی را دیدم . این مرگ داده است . این بازگان آلوده است .  
 در این زمان چنین معمول شده بود که بجای افزودن الف پیش از یا افزای  
 روی باء غیر مفعول میگذاشتند ، و آنرا یا تلفظ میکردند و یا را نمی نوشتند .

### تمرین ۳

به کلمات زیر یاء ضمیر و یاء تکره بیفزائید .  
 زنده . بنده . آسوده . تشنه خسته . فرسوده . دیوانه . افرده . پژمرده . پیوسته  
 گرسنه . رنجیده . زولیده

### تمرین ۴

به آخر کلمات زیرین یاء نسبت بیفزائید .  
 آباد . ساوه . آوه . میانه . خزانه .

رفته . آمده . دیوانه . پیرایه . ساده . میانه .

در کلمات ذیل برخلاف قیاس با نسبت کاف فارسی بدل گردیده اند یعنی از  
همزه تصور کرده اند، اشتباه است :

خانه ، خانگی . نهفته ، نهنگی ، جامه ، جامگی ، خیمه ، خیمگی  
الا یا خیمگی خیمه فرو هسل که پیش از اینک بیرون شده منزل

(۵) در اتصال کاف تصغیر کاف فارسی تبدیل شود : وایه . وایک  
(منوچهری)

جوجه . جوجگت . موزگت .

بسته زیر گلواز غایب تحت الحکی کرده مرپا کلهار از لکا موزگی (منوچهری)

(۶) در هنگام اصنافه باید تلفظ شود ولی در نوشتن همزه می نویسد (ه) که از

دیوار ننویسند

میزنم هر نفس از دست فریاد آه اگر ناله زارم نرساند شو باد

مرزع سبز فلک بیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام دور

«حافظ»

(۷)

حرف (ه) که در زبان عرب گردیده در نوشته میشود در زبان فارسی گاهی مانند  
غیر محفوظ بکار رود و حکام این آن واقع گردد جمله خیمه . مسامحه . نقشه . بینه

بعضی مریضه . گاهی از تلفظ کنند کشیده بنویسند : مرحمت . شفقت . رحمت

مفت . سبقت . نسبت .



## ( واو معدوله )

واو معدوله واویست که در این زبان عموماً نوشته میشود ولی خوانده نمیشود

خود . خواب . خواہش . خواہر .

ولی در زمان قدیم آنرا تلفظ میکردند جزئی مخصوص داشته و کیفیت خاصی داشته

و چون هنگام تلفظ از ضمیر لغت عدل میکردند آنرا واو معدوله نامیدند و هنوز

در بعضی از دوات و تصانیف و لایات ایران تلفظ آن باقی است .

پیش از واو معدوله همیشه حرف (خ) و بعد از آن یکی از حروف و

ر. ز. س. ش. ن. و. ی. واقع بود چنانکه شاعر گفته است :

نیت بعد از واو معدوله اگر این حرفها <sup>وال</sup> در او را بین و بین نون با و با

خواب . خورد . خوردن . خوزم <sup>(۱)</sup> خوست <sup>(۲)</sup> خوش . خوشار . خواهل <sup>(۳)</sup> خوش .

## ( ن - ب )

هرگاه در این کلمه ای نون پیش از (ب) واقع گردد میم تلفظ شود ولی در نون

همان نون فرشته شود : نشینه . جنبه . انبان . سنبه . انبر و چون

در آخر کلمه باشد در نوشتن نیز میم بدل گردد و دم . خم . بسم که در اصل : نم

( ۱ ) خوزم بر وزن عزم مطلق بخار را گویند و مخصوصاً بخار چسبیده

بزمین ( ۴ )

( ۲ ) خوست بر وزن مست بمعنی کوفته و مالیده و خوراکی که آنرا چنگال

گویند

( ۳ ) خواهل بر وزن اهل ، کج ضد راست .

خُب . سُنْب بوده است .

( معروف و مجهول )

واو و یاء بر دو نوع است : معروف و مجهول .

واو و یاء چون کلاً تلفظ شوند آهنگار معروف نامند و چون ضمه یا قتل واو و کسره یا قتل یاء را اشیاع کنند و واو یا یاء در تلفظ نمایند آهنگار مجهول نامند

۱ - واو معروف : فروز ، تموز ، شوخ ، کلوخ ، دور .

۲ - یاء معروف : بیج ، جاوید ، تیر ، پیش ، ریش

۳ - واو مجهول : گور ، تنور ، کور ، زور ، مور

۴ - یاء مجهول : دیر ، دیر ، شمشیر ، زیر ، شیر .

مثلاً کله شیر در صورتیکه معنی آشامیدنی معروف باشد یا آن معروف بود

و تلفظ بشده هرگاه معنی حیوان در زنده مشهور باشد یا آن مجهول مانند کسره

مشبه تلفظ میشد و این تلفظ در بعضی کلمات لرزی در بعضی اجزای محلی هنوز موجود است

کله (مورد) درین شعر منوچهری تا حدی تلفظ واو مجهول را معلوم میسازد :

از دم ط ووس زماهی سر بر زده است و شنگلی (مورد) ترگونی بر پر زده است

که اگر واو خوانده شود شعر ناموزون میگردد

ولی بعد از اسلام که خط پہلوی بدل بخط عربی شد در حروف بعضی عربی برآ

تلفظ واو و یا، مجهول محروف مخصوصی موجود نبود مگر در زبان واو و یا مجهول  
 مانند مسعود خوانند و فرقی که در میان بود برخواست چنانکه امروز دیگر میان  
 واو و یا معروف و مجهول فرقی نگذارند و هر دو را یکسان تلفظ نمایند ولی  
 بعضی از لغات و لهجه‌ها ایران مانند کردستان و خراسان در محاورات  
 هنوز میان معروف و مجهول فرقی نگذاشته میشود.

### ( تخفیف )

در زبان فارسی گاهی بعضی از محروف کلمات را میزدانند و آن را سبک  
 و کوتاه کنند. این عمل را تخفیف و آن کلمات را مخفف نامند؛  
 همواره . همواره . سپاه . سپه . آواز . آوا . نشسته . نشسته  
 راه . ره . کوه . که . ستوه . سته . خواه . خواه .  
 در لغت‌ها که بعد از الف واقع شود گاهی حذف کرد؛ گناه . گنا  
 گیاه . گیا . گواه . گوا . پادشاه . پادشاه . همچنین الف زائد  
 در اول کلمات مانند : اشکم ، اشتر ، استخر ، افتادن ، افکندن  
 افشاندن . که گویند : شکم بشتر . بستر . فادان . فکدن فشان  
 حاجی ترنیشی شتر است از برای کنگ بیچاره خار میخورد و بار میبرد  
 توان کلین فرو بردن استخوان در ولی شکم بدو چون میبرد اندر نان  
 « سعدی »

در بیت ذیل سعدی کلمه اشتر را بی حذف الف ذکر کرده :  
 اشتر شاعر عرب است طرب گرزوق نیست ترا کج طبع نوری  
 حرف (ه) از آخر اسم مفعول در کتب گاهی حذف شود مانند :  
 سرآمده . سرآمد . کارآمده . کارآید . نورسیده . نورسید .  
 سالخورده . سالخورد .

شنیدم کی عارف سالخورد کی خانه بر قامت خویش کرد  
 الفی که پیش از ناظر موقوف باشد حذف شود : تباہ . تبه . شاه . ش  
 راه . راه . ناگاه . ناگه . آگاه . آگه . گناه . گنه  
 کرم بین و لطف خدایندگار گنه بنده کرده است و او شرمسار  
 تبه گرد و آن ملک عنقریب کرد خاطر آزرده گرد و غریب  
 طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد در دل دوست هر جلدی روی باید کرد  
 ( نشاط اصغری )  
 ( نشاط اصغری )

اینک جدول ذیل برای نمونه بعضی از کلمات که مخفف شده اند نگاشته میشود :  
 آگاه . آگه . راه . ره . ستوه . سته . کوه . که . افکار . فکار  
 افتادون . فتادون . شکار . شکر . اسپار . سپار . ابرو . برو . اندوه  
 آند . ماه . مره . خرگاه . خرگه . آواز . آوا . زمین . زمی . زمرد  
 زمردی . هر زمان . هرمان . چون او . چنو . شادباش . شابش .

نگاه : نگاه . که از : که از . که این : که این . که او : که او . نه از :  
 نه . ایستادن : ایستادن . هنوز : هنوز . بود : بود . بتوانست :  
 نتوانست . آستین : آستین . گوهر : گوهر . خاموش : خاموش .  
 میازار : میازار . چه توان : چه توان . چتوان : چتوان . شاخ : شاخ . بارگاه : بارگاه .  
 انبوه : انبوه . کاشتن : کاشتن . بازرگان : بازرگان . از اینها :  
 از اینها . ازیرا : ازیرا . ایرا : ایرا . سپیده : سپیده . نیکو : نیکو . بود که : بود که .  
 بهل : بهل . که اندر : که اندر . خواه : خواه . گذار : گذار . گذر : گذر . اخرون : اخرون .  
 انگشترین : انگشتری : انگشتر . بیرون : بیرون . بنشسته : بنشسته .

### « تبدیل حروف بیکدیگر »

در زبان فارسی بعضی از حروف بیکدیگر تبدیل کرده و بطریق اختصارها  
 گنجایش کتاب بزرگان میسر داریم ولی باید دانست تحقیق نمیتوان تعیین کرد  
 کدام اصل و کدام بدل است و استعمال متداول امروز سند اصل بودن بعضی  
 آن باشد : (همزه) و (ه) بیکدیگر تبدیل کرده :

این : این . هست : است . هیچ : هیچ .  
 (ب) و (و) بیکدیگر تبدیل شود :

بازو از : آب : آو . برزیدن : وزیدن . برداشتن : دردا  
 نشتن

(پ) و (ف) بیکدیگر تبدیل شود :  
 فرموده : پرموده . فرمان : فرمان . پیل : پیل . پارس : فارس  
 (ت) و (و) " " " " :  
 توختن : اوختن . کدخدا : کتخدا . توت : تود . تراج : تراج  
 (ج) و (ز) " " " " :  
 جوجه : جوژه . رزه : رجه . روز : روح . ارز : ارج  
 (ج) و (ژ) " " " " :  
 کج : کژ . کج دم : کژدم . باژ : باج . باج : باژ  
 (خ) و (ده) " " " " :  
 خسته : هسته . خسته : هسته . بهیر : خیر . حیری : هیری  
 (د) و (ذ) " " " " :  
 گنبد : گنبد . گذار : گذار . کاغذ : کاغذ  
 (ص) و (ذ) " " " " :  
 سوراخ : سوراخ . دیوار : دیوار . کاجا : کاجال . الوند : الوند  
 (ز) و (غ) " " " " :  
 آینه : آئینه . آبناز : آبناز . فرزند : فرزند

(ژ) و (ز) بیکدیگر تبدیل شود :

گواژه : گوازه . باژ : باز . ناژ : ناز

(س) و (ه) " " " "

آگاس : آگاه . راه : راس . آگاه : آگاس جزویں جزوه

(ش) و (س) " " " "

شاک : ساکن . فرسته : فرشته . فرستون : فرشتون

(غ) و (ک) " " " "

شغال : سگال . آگذن : آغذن . گلوه : خلوه .

(ف) و (و) " " " "

باوه : یافه . فام : وام . فرنج : ورنج .

(گ) و (و) " " " "

گناه : وناه . گرگ : ورگ . گرگان : ورگان

(م) و (ن) " " " "

بام : بان . کجیم : کجین

« تنوین »

تنوین نون ساکن است که در آخر کلمات عربی تلفظ شود ولی نوشته نگردد

و بجای آن بروی حروف (متون) ، و پیش یا و زبر یا و زیر که دارند :

وَفَتْهٗ . كَبَفَتْهٗ . نَسَبَتْهٗ .

توزین مفتوح را بصورت الف نرسید ؛ حالماً . اتفأفا . و ائما بئما

گر در جایکه کلمه به تاء (مُدَوَّرَه) یا همزه ختم شده باشد :

۱ - : عَمَالَةٌ . نُدْرَةٌ . مَصْلُوحَةٌ . خُفِيَّةٌ . عَادَةٌ .

۲ - : اِبْتِدَاءٌ . اِنْتِهَاءٌ . اِقْتِدَاءٌ .

در کلمه (موقت) ، و مانند آن که تاء آخر کلمه اصلی است و از آمدن تاء

بالف نوشته شود ؛ مَوَقَّتٌ .

توزین مخصوص کلماتی است که از زبان عرب گرفته شده و در زبان فارسی

بکار رفته پس هرگاه کلمات فارسی را با توزین ذکر کنند ما درست اجتناب

از آن واجب است ؛ زبانا . جاننا . ناچارا

این کتاب شامل دو بخش و یک خانمه است ؛ بخش نخست ؛

(کلمات زنگانه) بخش دوم ؛ (جمله) . خانمه ؛ سپاوند

« بخش نخست »

« کلمات زنگانه »

چنانکه سابقاً بدان اشاره کردیم سخنان مارکتب از کلمات باشد . و کلماتی که در سخن



گفتن بکار برود و مطالب با بسبب آن بیان میشود ز قسم است :

- ۱- اسم ۲- صفت ۳- کنایه ۴- عدد ۵- فصل
  - ۶- قید ۷- حرف اضافه ۸- حرف ربط ۹- صوت
- کلمات فوق را اجزای کلمه سخن گویند و ترقیب در فصل بیان خواهند شد

### ( فصل اول - اسم )

اسم یا ( نام ) کلمه ایست که بدان مردم یا جانور یا چیز را نام میکنند

- ۱- : مرد ، زن ، پدر ، مادر ، بر شتم ، سهراب ، برادر ، خواهر ،
- ۲- : اسب ، شتر ، مرغ ، ماهی ، زراغ ، مورچه ، کس ، کبوتر
- ۳- : خانه ، لانه ، جابه ، سنگ ، خامه ، خوبی ، بدی ، گنج

### « اسم عام - اسم خاص »

اسم عام یا ( اسم جنس ) آنست که باین افراد همجنس شتر گشت برکت از آنها

#### تمرین ۵

در عبارات ذیل زیر اسمها خطی بکشید و معین کنید چند اسم دارد :

فرزند بدکار به انگشت ششم مانند اگر بر بندش رنج برد ، گنج بی رنج بدست نیاید ، گردش روزگار دفتر کار و کردار مردانست ، بکوشید تا در آن نام خود را به نیکی و آزادی و مردانگی ثبت نمایید ، بدان راه هم نشینی و دوستی مگزینید که از آن زیان فراوان بینید ، دانش کلید گنجهاست ، دستکاری در راستی است ، دروغ شرافت و مروت و مردمی را ببرد ، سه چیز بی - ه چیز پایدار نماند ، مال بی تجارت و علم بی مذاکرت و جهاننداری بی سیاست ، مردن به عزت به که زندگانی بخواری و هذلت ، در پیش دانان از خود گوش باش و نزد نادانان از خود زبان ، رفتار با کردار برابر دارید .

کند : مرد . پسر . اسب . باغ . درخت . رخت .  
 اسم خاص باد ( اسم علم ) آنست که بر فرزندی مخصوص و باین صفت کند حسن  
 اسفندیار . رستم . مهرداد . تبریز . شیراز . البرز . دماوند  
 سهند . شبدریز . رخس .

اسم خاص راجع بستان نشاید و روان باشد مگر در جائیکه مقصود از آن باشد و  
 نوع باشد ؛ ایران کناره خود فرزودسیها و سعدیها و حافظا پرورده است  
 که مقصود همانند و نوع فرزودی و سعدی و حافظا است درین صفت علم  
 اسم عام است و بر ( ن ) جمع بستند

این نوع جمع بستن از اروپائی تقلید شده و در زبان فارسی در این گونه  
 موارد میگفتند ؛ امثال سعدی و حافظ  
تقرین ۶

در اشعار ذیل اسمهای عام را معین کنید،

بهر طلب طعمه یسروبال بیاراست  
 کامروز همه ملک جهانذیر پیرماست  
 بینم سرهویی هم اگر درته دریاست  
 از کرکس و از قنسن و سیمرخ که عنقا است  
 تیری ز قضا و قدر انداخت بر او راست  
 از عالم علویش به سفلیش فروگاست  
 وانگه نظر خویش گشاد از چپ و از راست  
 این تندی و این تیزی و پیرش ز کجا خاست  
 گفتا ز که نالیم که از ما است بر ما است  
 (ناصر خسرو)

روزی ز سرسنگ عقابی به هوا خاست  
 از راستی بال منی کرد و همی گفت  
 بسراج چو پرواز کنم از نظن نیز  
 چون من که تواند که پرد در همه عالم  
 ناگه ز کیمیاگاه یکی سخت کمانی  
 بر بال عقاب آمد آن تیر جگر سوز  
 بیچاره تهبان گشت و در افتاد چوماهی  
 اینش عجب آمد که ز چوبی وز آهن  
 چون نیک نظر کرد بر خویش در آن دید

## ( اسم ذات - اسم معنی )

اسم چون قائم بذات باشد و وجودش وابسته دیگری نباشد آنرا ( اسم ذات ) نامند .  
و چون قائم بعین و وجودش بدگری بسته باشد آنرا ( اسم معنی ) گویند .

۱- حایره . نامه . مرد . پسر . عیسی . دیوار . زرافه . باغ

۲- نخیش . دانش . کوشش . سفیدی . سیاهی . ریشی . دانه

## « اسم جمع »

اسم عام چون در صورت مفرد و در معنی جمع باشد آنرا ( اسم جمع ) نامند .  
دسته . ربه . گله . طایفه . لشکر . خانواده .

### تقرین ۷

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم عام و چند اسم خاص است .

کشور ایران را آباد کرد . استخر پایتخت قدیم

کشور پارس بوده طهران پایتخت امروزی ایران است . کورش شهر بابل را بگشاد و

سلطنت کلدان را بر انداخت . فردوسی از بزرگترین شعرای جهان است . شاهنامه را در

مدت سی سال بزحمت بسیار منظوم ساخت . تبریز کرسی کشور آذربایگان است .

بزرگمهر وزیر نوشیروان و از حکیمان بزرگ دوره ساسانی میباشد و اندوخته های

حکیمان بسیار از وی بهادگار است .

عراق و فارس گرفتار بشمر خود حافظ بیا که نوبت بندها در وقت تبریز است

### تقرین ۸

در عبارات ذیل معین کنید چند اسم ذات و چند اسم معنی است .

مشکلم را تا کسی عیب نگردد سخنش صلاح نپذیرد . همه کس را عقل خود بیکمال

نماید و فرزند خود بجمال پنجه با شهر و ممت باشمشیر کار خردمندان نیست . هر که در

کسب دانش رنج نبرد به گنج سعادت و خوشی و کامرانی نرسد . کاهلی و تن آسائی سبب

بزرگ بدبختی و تنگدستی است . هر که در زندگی نانش نخوردند چون بمیرد ناهش خبرند

دربوغ آبروی مردم بهر دو شرافت و مردی را زائل کند . تا درختی نکلید تیشه نادانی

بر ریشه درختی مزنید .

## « معرفه - نکره »

معرفه اسمی است که در نزد مخاطب معلوم و معهود باشد مثلاً اگر کسی مخاطب خود  
 بگوید: حاجت خانه رفرو ختم و دکانه‌ها خریدم. کتابها روی سبز که هشتم مقصود  
 گویند آنست: خانه دکانه‌ها کتابها نیکه شما اطلاع دارید میدانید از آنها  
 نکره اسمی گویند که در نزد مخاطب معلوم و معین نیست مانند: مردی اویم  
 دوستی شکایت نزد من آورد. کتابی در پیش رفیعی دهم امروز آورد.

دینا نیرز و آنکه پریشان کنی ولی زنها به مکن که گروه است عاقی

کلمات: مردی، دوستی، کتابی، رفیعی، ولی، عاقی نکره است

برای آنکه در پیش مخاطب شنونده معلوم و مشخص نیست

علامت اسم نکره (یاو) است که با جز اسم افزایند و فرد غیر معین آن جا

قصا و گرفتار هزار ناله و آه بشکر بایکبایت برآید از وهی

فرشته‌ای که کبیل است بر خزان باو چه خم خورد که بسید چراغ سوزنی

«سعدی»

### تمرین ۹

اسمهای معرفه را از اسمهای نکره جدا کنید.

برو بر صرف کرده عمر دادم

خری را ابله‌ی تعلیم می‌داد

درین سودا بترس از لوم لایم

حکمی گفتش ای نادان چه کوشی

تو خاموشی بیاموز از بهائم

نیاموزد بهائم از تو گفتار

دزدی به خانه پارسائی رفت چندانکه طلب کرد چیزی نهایت پارسا را خبر شد

کلمی که بر آن خفته بود در راه دزدانداخت تا محروم نشود.

گاهی بجای یاد نکره کلمه دیگری (پیش از اسم آورند .  
 کی گربه در خانه زایل بود که برشته اتم و حال بود  
 یکی نصیحت من گوش از فرزند کن که از نصیحت سران کند فرمان کند  
 « ابراهیم بستی »

گاهی اسم را نیز ذکر نکنند و همان کلمه دیگری (اکتفا نمایند .  
 یکی بر سر شاخ و بن می بود خداوند بستان نظر کرد و بود  
 گفتا که این مرد بپسند نه برین که بر نفس خود بپسند  
 « سعدی »

چون اسم نکره ایرا معرفه سازند یا نکره را از آخر آن بپندارند ؛  
 پادشاهی کشتن بی گناهی اشارت کرد (بچاره) در آن حالت نوبه  
 دنگت) را دشنام دادن گرفت .  
 گاهی کلمه دآن، یا داین، پیش از اسم در آورند و آنرا معرفه سازند ؛  
 این کار از آن مرد نیاید . این پایگاه آن شخص را نشاید .

### تقرین ۱۰

سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم نکره باشد. سه جمله بسازید که هر يك دارای سه اسم معرفه باشد . چهار جمله بنویسید که با حذف یاء نکره اسمهای آن معرفه شده باشد.

چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (این) معرفه شده باشد . چهار جمله بنویسید که اسمهای نکره آن با کلمه (آن) معرفه شده باشد.

گر مر از آرزو بکشتن و در آن یار عزیز تا گونی که در آن دم غم جانم باشد  
 گویم از بنده میکنم چه گزیده صادر که دل از روه شده از من غم انجم باشد  
 «سعدی»

« مفرد - جمع »

مفرد آنست که بر یکی دلالت کند : مرد . بیشتر . باغ . پسر . خرد .  
 جمع آنست که بر دو یا بیشتر دلالت کند : مردان . پسران . باغها .  
 کتابها . خوبیا . برهیا .

علامت جمع در زبان فارسی (ان) یا (ها) است که با حرکات افزاینده  
 در زبان فارسی بعضی از کلمات را تنها به (ان) جمع بندند و برخی را به (ها)  
 و بعضی را به (ان) و (ها) هر دو جمع بندند .

۱- جانوران به (ان) جمع بسته شود : مردان . زنان .  
 پسران . پسران . مرغان .

فرز دین گفت نفاشان چمن با که پسران خردگامش بدورند  
 بدان را نیک دار ایروستما که خوبان خود بزرگ و نیک روزند  
 مورچگان را چه بود اتفاق شیرزیا ترا بدرا نند پوست  
 های بر سر مرغان از آن شرف دار که استخوان خورد و جانورست (سعدی) اراد

۲- جماد و اسم معنی به (ها) جمع بسته شود : سنگها . فرزها . کنها . خوبیا :  
 «سعدی» برهیا

همه بویها پر زنجیر گشت بوی آبها چون می و شر گشت

ای سزا نهاده بر کف دست عیبها را گرفته زیر بغل

(۳) رُستینها یا (سبوات) ، رابدا ، ودان ، جمع بندند ؟

درخت ، درختا ، درختان ، نهال ، نهالها ، نهالان

برگ درختان سبز و نظر هوشا هر ورقی و قرصت معرفت کردگا

اما اجزاء رُستنی را عمودا به (دا) جمع بندند و آنها را در حکم جاد و شمار آرنند

شاخ ، شاخها ، ریشه ، ریشهها ، جوانه ، جوانها ، ساقه ، ساقهها

سکوفه ، شکوفهها

۴ - اعضاء بدن آنچه خفت است بیشتر آنها به (دا) و (ان) جمع

بسته شود : چشم ، چشمها ، چشمان ، لب ، لبها ، لبان

با روان چو کمانی بزلفها چو کماند لبانت ساد صفتین در خانت ساد برند

« قطران »

تقرین ۱۱

کلمات زیر را جمع ببندید:

مرد ، خواهر ، مرغ ، مور ، برادر ، تندر ، تیهو ، شیر ، پیر ، آموزگار ، دانش آموز ، جنگجو ، راهنما ، سخنگو ، زنده ، بنده ، خواجه ، غلام ، زاغ ، کبک ، پشه ، مگس ، زنبور ، آهو ، بازرگان ، هنرمند

تقرین ۱۲

کلمات زیر را جمع ببندید:

باغ ، رخت ، کوه ، شهر ، دبه ، کار ، سرا ، نام ، دام ، گام ، بخت ، تخت ، خوشی ، خوبی ، گنج ، شادی ، سود ، زیان ، باد ، رزم ، بزم ، آب ، خواب ، نخته ، نقشه ، پارچه ، خوانچه

آنچه از اعضا و بدن که جفت است بردار، و (آن) جمع بستن آن رواست

مطابق صورت ذیل است :

چشم : چشمها ، چشمان . زلفک : زلفها ، زلفگان

ابرو : ابروها ، ابروان . دست : دستها ، دستان

مژه : مژهها ، مژگان . انگشت : انگشتها ، انگشتان

رخساره : رخسارها ، رخسارگان . بازو : بازوها ، بازوان

ریخ : ریخها ، ریخان . زانو : زانوها ، زانوان

لب : لبها ، لبان . رگ : رگها ، رگان

زلف : زلفها ، زلفان . روده : رودهها ، رودگان

گیو : گیوها ، گیوان

بعضی از کلمات که در آنها تغییر واقع کرده و زمان ابرسانند بردار، و (آن)

### تمرین ۱۳

کلمات زیر را جمع ببندید :

کور، شهره ، پروانه ، هایه ، دشت ، درخت ، گل ، سبزه کاروان ، باغبان  
 پرده دار، کازدار، دوستی ، خوبی ، دشمنی ، رشته ، نوشته ، دست ، چشم ، کتاب ، راه ، چاه  
 بهنا ، مردم ، روان ، پشه ، کوه ، دسته ، کوچه ، خوشه ، بنفشه ، نشنه ، رنج ،  
 آزار، داس ، زبان ، لب ، نگار ، پیشه ، بیشه ، دیوار ، سینه ، سر ، دماغ ، زبان .



جمع بسته شود : شب ، شبها ، شبان . روز : روزها . روزان  
 سال : سالها ، سالها . ماه : ماهها . ماهیان یا ماهان  
 روزگار : روزگاران . روزگاران .  
 سعدی روزگاری هر می نشسته بر لب بیرون نمیتوان کرد آلا بر روزگان  
 در کهای سکه به (دانه) غیر محفوظ مخوم باشند در جمع به (دان) کجای سکه  
 بدل شود : زنده : زندگان . بنده : بندگان . تشنه : تشنگان  
 خفته : خفتگان . دور جمع به (دانه) بهتر است که (دانه) ماتی گذارند خواه جمع  
 دیگر مشتبه گردد یا نکرود : خانه : خانه ها . جامه : جامه ها . پیشه :  
 پیشه ها . ریشه : ریشه ها .  
 کهای سکه مخوم بلف یا او باشند در جمع به (دان) عموما پیش از صلاحت  
 جمع یاد افزوده شود :  
 وانا : وانایان . بیبا : بیباکان . ترسا : ترسایان .  
 پیشوا : پیشوایان . سخنگو : سخنگویان . پارسا : پارسایان

### تمرین ۱۴

کلمات ذیل را مطابق قاعده جمع بنویسید :

آفریده ، باغچه ، زنده ، مرده ، تشنه ، رهنده ، آسوده ، تیشه ، اندیشه  
 خواننده ، راننده ، چاله ، خامه ، خوشه ، دوده ، بسته ، خسته ، رونده ، زنده  
 مویه ، پویه ، جامه ، نامه ، پرورنده ، خزننده .

پارسایان روی در مخلوق

پشت بر قیله میکنند نماز .

توبه گلی چو گدایان بشرط مزد کن

که خواجه خود رویش نهد به پوری با  
«سعدی»  
«حافظ»

و در جمع به (نا) افزودن یاد بهتر باشد :

جا : جاهیسا      مو : مویسا

پا : پایسا      جو : جویسا

رو : رویسا      خو : خویسا

سرا : سراسا      گو : گویسا

کلمه دنیا که بمعنی جداست در جمع پیش از علامت جمع دک (افزاینده گویند : نیاکان . چه در اصل این کلمه دنیاک) بوده است . و در جمع حاصل خود باز گردد .

سرو گردن . هرگاه مقصود عضو بدن باشد به (نا) جمع بسته شود :

سرا . گردنها . و هرگاه مقصود اشخاص بزرگ و پیران باشد به (ان) :

سرا ن لشکر . گردان ایران .

کلمات ذیل را بر خلاف قیاس به (نا) و (ان) جمع نیندند :

اختر : اختران . اخترها      حم : عمان . حمها .

ستاره : ستارگان . ستاره ها      اذنه : اذنان . اذنهها

سختن : سخنان سخنها  
 اینخج : اینخجان . آیشیجا  
 پته : پلکان . پته ها  
 گناه : گناهان . گناهها  
 جویبار : جویباران . جویبارها  
 خار : خاران . خارها

بعضی الفاظ که در عربی جمعند در فارسی آنها را مانند کلمه مفرد شمرده اند  
 جمع بسته اند مانند : حور . که در زبان عربی جمع است مفرد آن : اخور و حور  
 است در فارسی آنرا به ( آن ) جمع بسته اند چنانکه سعدی فرماید :  
 حوران بهشتی را دوزخ بود اعراض از دوزخیان پرس که احواف بهشت  
 و چنانکه منوچهری در بیت ذیل منازل را که جمع منزل است منازل گفته :  
 بیابان در نورد و کوه گذار منازلها بکوب و راه بگسل

کلمات زیر را بر خلاف قیاس مانند عربی به ( ات ) جمع بسته اند و صواب  
 آنست که بعد از اینگونه جمعها را ترک نمایند :

باغ : باغات  
 کوهستان : کوهستانات  
 ده : دهات  
 روزنامه : روزنامهجات  
 کارخانه : کارخانهجات  
 پند : پندیات  
 میوه : میوهجات  
 دسته : دستجات

علاقه : علاقجات شمیران : شمیرانات

نوشته : نوشتجات رفته : رفتجات

حواله : حوالجات رقیبه : رقیجات

« مفرد مرکب »

اسم مفرد یا ( ساده ) آنست که یک کلمه دینی جزو باشد : دست

پا . مرغ . کار . باغ . سرا . خانه .

اسم مرکب یا ( آمیخته ) آنست که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب شده باشد

کارخانه . باغبان . کاروانسرا . گلشکر . مغانخانه . بیستاسرا

اسم مرکب ممکن است از کلمات ذیل ترکیب گردد :

۱ - از دو اسم : گلشکر . گلاب . سراب . کارخانه

۲ - از فعل و کلمات : کشاکش . هست نیست . بود نبود . گیر و دار .

۳ - از اسم و صفت : نوزاد . سفیدرود . سیاه کوه . زنده رود

۴ - از عدد و اسم : چارپا . چارسو . سه خواهر .

۵ - از فعل و صفت : شادباش . زنده باد . خرم باش .

۶ - از دو مصدر : رفت و آمد . تاخت و تاز . برود و است . زود خورد

۷ - از مصدر اسم مصدر : جستجو . گفتگو . خورد و خواب .

- ۱- از حرف و اسم : بدست یعنی وجب .
- ۲- از اسم و پساوند : باغبان . دکه . جویبار . لاله زار  
چون خواهند دو کلمه یا بیشتر را مرکب سازند به قسم این کار را انجام دهند :
- ۱- بخودی خود : باغبان . جلوه خان . گلشن .
- ۲- بحدف کسر اضافه : سرمایه . درزن . صاحب دل
- ۳- بتقدیم مضاف الیه بر مضاف : کتاب . کارخانه . دستاورد
- ۴- بواسطه الف که میان دو کلمه افزوده شود : شب روز . بناگوش .  
زناشویی . کتابچه
- ۵- بواسطه (واو) که در میان دو کلمه آوردند :  
زودبند . کاروبار . رفت آمد . بود و نبود . داد و ستد . خان خانان  
در کلمات : حبت و جو . گفت و گو . خان جوان در این زبان در سخن  
واورا ننویسند : جستجو . گفتگو . خانمان

### تمرین ۱۵

در عبارات ذیل کلمات مفرد و مرکب را جدا کنید،  
 خردمند به زشتکاری و نادراستی اقدام نکند . هیچ سرمایه ای به از خردودانش نیست  
 توانگری به هنرمندی است نه به مالداري . از همنشینی و مصاحبت دروغگویان بهره نبرد .  
 تباہ کاری نشناختن دوست از دشمن است . آزمند پیوسته دچار نیازمندی است . از کارها  
 نکوئی و نوع پروری بر گزین . مردم پرستی نکوهیده تر از بت پرستی است .

در اسم مرکب علامت جمع با خبر افزوده گردد، کارخانه، سرمایه

صاحبان، توانگرزادگان  
(جامد، مشتق)

جامد کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون نیامده باشد؛ دشت، سرد

کوه، راه، ماه، سر، دست، سینه، روز، شب.

مشتق کلمه ای را گویند که از کلمه دیگر بیرون آمده باشد؛ ناله، سوره

بخشش، رفتار، کردار، که از؛ نالیدن، سوئیدن، بخشیدن

رفتن، کردن، مشتق شده اند و بیرون آمده اند.

گروه کلمات مجموع کلماتی را گویند که از یک ریشه یا ماده مشتق شده باشند؛

پرنده، پرش، پستان، پریده، پریدگی، که همه از بریدن مشتقند.

تقریب ۱۶

معین کنید مر کبهای ذیل از چه نوع کلمه ترکیب یافته.

سرایدار، گلستان، بوستان، دهکده، ایران شهر، کوهکن، سیاه کوه، زنده رود

کرهانشاه، البرز کوه، شتر گریه، موشگیر، کاهریبا، کارزار، گوشوار، نخلستان

بنا گوش، سرسرا، گلشنگر، سرکنگبین، گفت و شنید، خورد و خواب، برد و باخت

کشمکش، تکاپو، بزرگمهر، خرمشهر، دهکده، آبیاری، سراپرده، کوهسار، سردسته

دربان، سپید، چهار جهت، بتخانه، چارپا، شب بوی، شب پره، شیرخشت، گلاب

شتر گاو پلنگ.

تقریب ۱۷

در کلمات ذیل جامد و مشتق را معین نمایید.

رنج، کار، درخت، خانه، باغ، دشت، بالش، نالش، راه، چادر، گردش

روش، سهر، کوه، رفتار، گفتار، ناله، تابه، اندیشه، خوشه، شکوفه، کوفتگی

دست، پا، رنگ، کلاه، ریزه، اندازه، استره، هالش، تابش، چاره، درد، کشتار

کردار، گردن، دوش، باران.

## متراوف بمضاد و مشابه

متراوف دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی یکسان باشند؛  
 مرز و بوم . تکت و پور . برك و قوشه . جانور و حیوان .  
 متضاد دو کلمه را گویند که در صورت مختلف و در معنی ضد یکدیگر باشند؛  
 جنگ و آشتی . خوبی و بدی . صلح و جنگ . رفت و آمد .

### تمرین ۱۸

مشتقات کلمات زیر را معین کنید بدین طریق :

کوشیدن	کوشنده	کوشان	کوشا	کوشیده	کوشش	کوشندگی
گفتن	شنیدن	نامیدن	خریدن	گرفتن	دویدن	
دوختن	خندیدن	خوردن	آوردن			
بردن						
سوختن						

### تمرین ۱۹

از برای کلمات ذیل مترادف بیاورید:

اندره ، شادی ، خواری ، خوبی ، دشت ، درخت ، قلم ، جامه ، نامه ، رنج  
 صلح ، زر ، سیم ، سو ، رو ، دد ، ریشه ، اندیشه ، متاع ، سرمایه ، خانه ، لانه ، دوست  
 کوچک ، آغاز ، کردار ، سبب ، قد .

### تمرین ۲۰

از برای کلمات ذیل متضاد بیاورید:

جنگ ، خشم ، خوبی ، شادی ، پیاده ، ذلت ، جفا ، شب ، درشتی ، بلندی ، دوست  
 سود ، گرمی ، گل ، گوارائی ، زیبایی ، دوری ، کوشش ، آغاز ، توانائی .

جور دشمن چه کند گر نشد طالب دوست  
 گنج دار و گل خار و نم و شادوی بزمند  
 تشابه دو کلمه را گویند که در تلفظ تقریباً یکی باشند و در نوشتن مختلفند  
 خار . خار . حوزوه . خزوه . خاستن . خاستن .

### « حالات اسم »

اسم را چهار حالت است : فاعلی ، مفعولی ، اضافی ، و نهادی  
 حالت فاعلی یا ( اسنادی ) آنست که اسم فاعل باشد البته واقع شود  
 و فاعل کلمه ایست که عمل یا صفتی را بر وی نسبت دهند یا سلب کنند ؛  
 هو اگر م است . پرسفا آمد . سهراب رفت . محمد نماید . علی و اما نیست  
 فاعل در جواب : ( که ) یا ( چه ) واقع شود ؛ علی آمد . بهمن رفت  
 آفتاب مید . باد وزید . که آمد ؟ علی . که رفت ؟ بهمن .  
 چه مید ؟ آفتاب . چه وزید ؟ باد .

### تقرین ۲۱

در عبارات ذیل ، زیر فاعل علامت بگذارید ،  
 انوشیروان پادشاهی دادگر بود . ایران از کشورهای بزرگ جهانست . گنج -  
 بی رنج میسر نکردد . کاهلی سبب عمده بدبختی است . فردوسی از چکامه سرایان بزرگ  
 عالم است ، شاهنامه را در مدت سی سال به نظم در آورد . دروغ شرافت و مردی و مروّت  
 را ببرد . در غکو بزرگ زیان کار است



حالت مفعولی آنست که اسم مفعول با «متمم» واقع شود. مفعول

با «متمم» آنست که معنی فعل را تمام کند.

مثلاً اگر بگوییم: اسفند بار آورد. فعل آورد نیازمند متمم است معلوم

نیست اسفند بار چه آورده است و چون گفته شود:

اسفند بار کتاب را آورد. معنی فعل بیان تمام شود.

مفعول بدون متمم است: بواسطه . بواسطه .

مفعول بواسطه با «مستقیم» آنست که معنی فعل را بی واسطه عرضی از جزو

تمام کند: حسن کتاب را آورد. پیرف آک با رحمت. شاکر و کا

خود را تمام کرده است.

مفعول بواسطه فایدا در جواب: «که را» یا «چه را» واقع شود:

### تقرین ۲۲

برای فعلهای ذیل فاعل بیاورید:

رفت، خندید، شکست، پیوست، آرمید، شنید، خرید، نوشت، برخاست، نشست

دمید، بوئید، رمید، گرفت، دوید، برگرفت، افتاد، ندید، نماند، گریست، کوشید

جوشید، نوشت، آموخت، آسود، برید، سوخت.

### تقرین ۲۳

در عبارات ذیل مفعول بواسطه را معین کنید.

رستگاری را در راستی دانید. دروغگوئی را بدترین خوبیها دانید. زبان را

بدشنام و زشتگوئی میالای. گفتار با کردار برابر دارید. مردم را به زبان میازارید.

تا درختی را نشانید درختی را میندازید. دوستی را که به عمری فراچنگ آید به

یکدم نیاز آید. کار به کاردان سپارید. آموزگاران را احترام کنید. عیب کسی را نزد

دیگری نگو. مهن خود را به جان و دل خدمت کنید.